سه‌شنبه ۲۲ آبان ۱۴۰۳
شماره ۴۲۷۷
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

محمد مسجدجامعی، دانش‌آموخته دکتری ژئوپلیتیک در نشست «دولت‌های تمدنی، ژئوپلیتیک قطب‌بندی‌های کنونی»:

دولت - تمدن‌ها نظام بین‌الملل را به چالش می‌کشند

فرهیختگان
محمد مسجدجامعی، دانش‌آموخته دکتری ژئوپلیتیک از دانشگاه پیزای ایتالیا در نشست «دولت‌های تمدنی، ژئوپلیتیک قطب‌بندی‌های کنونی» به بررسی تغییرات جهان پس از نظم دوقطبی پرداخته است. او از مبحثی به نام دولت - تمدن سخن می‌گوید. متن ارائه وی دراین‌باره را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

در ابتدا بنا دارم خلاصه‌ای از موضوعات مطرح‌شده در دیگر جلسات را بیان کنم و بعد به بحث خودم برسم. به‌طور خلاصه درباره موضوع دولت‌های تمدنی می‌توان گفت که نظریه جدیدی است و تقریباً از اوایل سال ۲۰۰۰ مطرح‌شده است اما جدید بودنش مربوط به سال‌های اخیر می‌شود. هر روز هم بیشتر در مورد آن صحبت می‌شود.

مسئله اصلی این است که امروز در جهانی زندگی می‌کنیم که از دوقطبی جنگ سرد گذشته و پس‌ازآن یک‌قطبی دهه ۹۰ تا اوایل سال ۲۰۰۰ است. این یک‌قطبی تقریباً وضعیت تضعیف‌شده‌ای است، چراکه بدون اینکه قطب‌های جدید به‌اندازه قطب اول که آمریکا یا غرب باشد، بتوانند حضور داشته باشند، فضا صورت‌بندی شد؛ ولی هم نقش قطب اول کمرنگ‌تر می‌شود و هم قطب‌های دیگر در حال رشد دائمی و مداومند.

به‌طور خلاصه در این شرایط شناوری که وجود دارد، کشورهایی که می‌توانند با هم جمع شوند یا کشورهایی که می‌توانند داعیه داشته باشند، چه کشورهایی‌اند؟ این کشورها در گذشته براساس منافع عمدتاً سیاسی، امنیتی و نظامی با همدیگر جمع می‌شدند که اوج این اتفاق پیمان ناتو و ورشو یا پیمان‌های کوچک دیگری است که عمدتاً جنبه نظامی و امنیتی داشتند. شرایط تغییر کرده اما در شرایط جدید کشورهایی که می‌توانند با هم جمع شوند و درکنار هم قرار بگیرند، دارای چه خصوصیاتی‌اند؟

یکی از مسائلی که به آن رسیدند این است که اینها با همدیگر یک نوع هماهنگی تمدنی دارند یعنی مانند گذشته مسئله صرفاً وحدت منافع سیاسی یا نظامی یا امنیتی نیست، بلکه مسائل دیگری است. در سال‌های اخیر مخصوصاً مسئله همکاری‌های اقتصادی و ایجاد بلوک‌های اقتصادی مطرح بوده اما منهای این موضوع عوامل دیگری نیز وجود دارد. آنچه به آن رسیدند، این است که آن هماهنگی‌های تمدنی -به تعبیر خودشان دولت‌هایی که دارای ویژگی تمدنی‌اند- یکی از عواملی است که می‌تواند اینها را درکنار همدیگر قرار بدهد، بنابراین فهم وضعیت موجود -وضعیت موجودی که مربوط به ۶ سال اخیر است- و اینکه چه کشورهایی درکنار هم قرار می‌گیرند دارای اهمیت است. یکی از نمونه‌های خیلی خوب آن روسیه و چین‌اند. کشورهای دیگری هم وجود دارند که تلاش می‌کنند خودشان به‌نوعی با توجه به ویژگی‌های تمدنی‌شان، داعیه‌هایی داشته باشند و خودشان را به کشورهایی نزدیک کنند. یکی از نمونه‌های خوب آن ترکیه و هند است. همین‌طور که مثلاً در عالم بیولوژی وقتی یک شرایط جدیدی مثل ویروس و بیماری جدید کشف می‌شود و شروع به بررسی می‌کنند که ریشه و علت آن چیست. در عالم سیاست و در صحنه بین‌المللی هم به دنبال اینند که چه شرایطی وجود دارد و چه قطب‌هایی می‌تواند شکل بگیرد و چه کشورهایی می‌توانند مدعی این قطب‌ها باشند؟ بنابراین موضوع پرداختن به دولت‌های تمدنی اصطلاح جدیدی است. اولین‌بار شخصی آن را در دهه ۹۰ مطرح کرد و فراموش شد. طی سال‌های اخیر است که این مفهوم زیاد بیان می‌شود و در مورد آن خیلی زیاد هم نوشته می‌شود. اگر در فضای مجازی این عنوان را پیگیری کنید، تعداد خیلی زیادی مقاله و کتاب در این زمینه وجود دارد و هر روز هم بیشتر می‌شود، بنابراین عنوان این موضوع اصولاً یک عنوان جدید است و برای فهم شرایطی است که در حال حاضر وجود دارد. در این شرایط جدید اینکه چه کنش و واکنش‌هایی در مورد دولت‌ها مخصوصاً دولت‌هایی که به تعبیری دارای تمدن‌های طولانی‌اند وجود دارد، مهم است. تمدن طولانی به این معنی که تمدن گذشته در شکل دادن به وضع موجود آنها تأثیر دارد. در گذشته مخصوصاً در دوران جنگ سرد به دلیل شرایطی که وجود داشت واقعیت‌های هویتی، واقعیت‌های تمدنی یا فرهنگی مجال بروز و ظهور نداشتند و تحت‌الشعاع شرایطی بودند که در آن دوقطبی وجود داشت. حالا اما آن ازدست‌رفته است. قطب اول هم درحال تضعیف است، بنابراین صحنه‌ای ایجادشده که به اعتباری کشورهایی می‌توانند براساس آنچه میراث آنهاست، زندگی کنند یا به هم نزدیک و از هم دور شوند. ظاهراً در کشور ما هنوز خیلی به این موضوع پرداخته نشده یا خیلی کم پرداخته شده است. البته من سعی کرده‌ام این اصطلاح را خیلی خلاصه شرح دهم.

پاسخ به ۷ پرسش

در بخش دوم حرف‌هایم من می‌خواهم در هفت‌محور صحبت کنم. اولین بخش این است که این موضوع چگونه شروع شد؟ موضوع دوم این است که قطب‌بندی‌ها چگونه شکل می‌گیرند و این قطب‌بندی‌ها چگونه جلب‌توجه می‌کنند؟ موضوع سوم اینکه این مسئله چگونه است، چه تحولاتی داشته و چگونه به این نقطه‌ای که مورد بحث است رسیده؟ بخش چهارم نتایج آن است، یعنی نتایج آن مقدماتی که در بیان مسئله خواهم گفت به چه صورت است؟ این موضوع دارای چه نتایجی بوده؟ بخش پنجم به موضوع امکان قطب‌بندی‌ها اشاره خواهد شد. موضوع ششم به مخالفت‌هایی می‌پردازم که معمولاً در جهان سوم وجود دارد. موضوع هفتم که موضوع مهمی است این است که چه کشورهایی مصداق این دولت‌های تمدنی‌اند؟ آیا همه به یک نسبتند؟ یعنی کشوری مانند چین یکی از مهم‌ترین کشورهای جهان و اصیل‌ترین کشور، یعنی کشوری که دقیقاً مصداق واقعی یک دولت - تمدن است، با هند و ترکیه یا حتی روسیه برابر است؟

همه‌چیز از چین شروع شد

یعنی مسئله دولت‌های تمدنی چرا، چگونه و از کجا شروع می‌شود؟ اصل قضیه به چین و تحولات داخلی و خارجی آن مربوط است. به‌طور خیلی خلاصه چین طی سه دهه یا چهار دهه اخیر رشدی پایدار، دائمی و خلاقانه داشته که تقریباً همه با این گزاره موافقند. اگرچه برخی ملاحظاتی دارند اما اینکه چین کشوری است که خودش را جدا کرده و رشد فوق‌العاده مداوم و درعین‌حال خلاقی را داشته که با اینکه کشور فوق‌العاده فقیری بود، آن را تبدیل به دومین اقتصاد جهان کرد. در این حرفی نیست، بنابراین هم در سیاست داخلی آن و هم در سیاست خارجی با پدیده‌ای به نام پدیده چین مواجه‌ایم. درواقع مفهوم دولت‌های تمدنی که بعد شاخ‌وبرگ و توسعه پیدا می‌کند، از نطفه اصلی مانند چین شروع می‌شود. داستان این است که در موارد دیگری که کشورها به‌سرعت رشد می‌کنند، مثل کره جنوبی، سنگاپور، شیلی، برزیل یا احیاناً ترکیه که در همسایگی ماست، اتفاق دیگری رقم می‌خورد. موقعی که کشورها رشد پیدا می‌کنند، یک نوع بازشدگی اجتماعی، سیاسی و به اعتباری حسی میان آنها پیدا می‌شود، یعنی شما نمی‌توانید در مسائلی فرهنگی برزیل امروز را با برزیل ۵۰ سال پیش مقایسه کنید. دو چیز کاملاً متفاوت است. به این معنی که کشور سریع رشد کرده ولی به لحاظ سیاست داخلی با برزیل دوران قبل متفاوت است یا به‌طور مثال کره جنوبی در دهه ۸۰، کشوری بسته و دیکتاتوری است ولی الان جامعه‌ای کاملاً باز است. در همین همسایگی ما، نمی‌توان ترکیه ۴۰ سال گذشته را با ترکیه امروز به لحاظ سیاست داخلی قیاس کرد. در مورد شیلی و دیگر نمونه‌ها حتی اندونزی نیز همین است. اندونزی دوران احمد سوکارنو (اولین رئیس‌جمهور اندونزی) با اندونزی امروز خیلی فرق دارند. اندونزی به‌سرعت درحال رشد صنعتی، اقتصادی و علمی است.

تأثیر رشد اقتصادی بر سیاست داخلی

بنابراین مواردی را که ما طی ۵۰ سال اخیر داشتیم، به‌گونه‌ای بوده که کشورهای غیرتوسعه یافته، موقعی که رشدشان از یک حدی بیشتر می‌شد، سیاست داخلی‌شان نیز متفاوت می‌شد یا به‌تعبیر فرنگی‌ها سیاست‌های داخلی‌شان نرم‌تر می‌شد. شما این مسئله را در مورد چین نمی‌بینید، یعنی در چین همان خصوصیاتی که جامعه قبل از تحولات علمی، صنعتی و اقتصادی‌اش دارد، کم‌وبیش ادامه داده، لذا سیاست داخلی چین با گذشته‌اش تفاوتی نکرده است. همان سیاست سفت‌وسخت هنوز ادامه دارد. در جاهای دیگر اینجور نیست. کاملاً جامعه متفاوت می‌شود، پس در زمینه سیاست داخلی در مورد چین تفاوت زیادی را نمی‌بینیم.

در باب سیاست خارجی که دفعه گذشته هم به این اشاره کردم، اصولاً چین یک نوع سیاست خارجی متفاوتی دارد. یکی از نقاط مثبت سیاست خارجی چین این است که می‌گوید من به‌عنوان چین با همه کشورهای ضعیف، قوی، صنعتی، غیرصنعتی، فقیر و غنی سیاست برد-برد را دنبال می‌کنم و آنچه وجود دارد آن را به رسمیت می‌شناسم. براساس همان رژیمی که وجود دارد، با احترام به آن رژیم، رابطه‌ام را با آن ملت یا کشور تنظیم می‌کنم. لذا مسئله اینکه از این منابع اقتصادی که در اختیار تو قرار می‌دهم، چگونه مصرف می‌کنی و چگونه برنامه‌های کلان مالی اقتصادی‌ات را تنظیم می‌کنی یا اینکه مسائل حقوق بشری چگونه است، اصلاً برای کشوری مانند چین، مطرح نیست. درحالی‌که برای عموم کشورهای درحال‌توسعه مطرح بوده و است.

چین به‌عنوان یک کشور کاملاً متفاوت است. نوع سیاست داخلی‌اش و نوع رفتار خارجی‌اش با دیگران متفاوت است و تحلیلگران برای این وضعیت گفتند دیگر «دولت - ملت» نیست، بلکه «دولت - تمدن» است. در تحلیل به آن رسیده‌اند که این کشور که این ویژگی‌ها را دارد، این ویژگی‌ها ناشی از تربیت، فرهنگ، اعتقادات خاص‌شان و همچنین به‌طورکلی میراث گذشته‌شان است و احترام به بزرگ‌تر و پشتکار، تلاش، صرفه‌جویی، خانواده محوری، کمک به خانواده، مطیع بودن نسبت به فراتر، این مجموعه‌ای است که چین را چین کرده است.

نکته دوم در مورد ویژگی‌های تمدنی است. تئوریک این مسئله خیلی مطول است، به همین جهت من مثال می‌زنم. در ۱۹۹۷ گروه G7 یعنی کشورهای صنعتی بزرگی که وجود داشتند از روسیه دعوت کردند تا عضو گروه شود. روسیه هم ملحق شد. البته روسیه به لحاظ زیرساخت‌های صنعتی و به لحاظ اقتصادی قدرت و وزنی برای خود قائل بود. البته از منظر اقتصادی از قبل نفت و منابع دیگر، کشور ثروتمندی شده بود ولی این ناشی از زیرساخت‌هایش نبود. به‌هرحال روسیه عضو این کشورها شده که همه -غیرژاپن- غربی‌اند. در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ عضویت روسیه تعلیق شد. علت اصلی تعلیق روسیه از این مجموعه G8 این بود که از نظر آنها روسیه اسلام و روسیه ارتودکس و روسیه‌ای که به‌عنوانی میراث‌دار ایام کمونیستی و تزاری است، به لحاظ فرهنگی و تمدنی هماهنگی با آن مجموعه نداشت. البته عوامل دیگری هم بوده ولی از نظر آنها بالاخره روسیه، روسیه‌ای نیست که مانند آلمان یا ایتالیا و فرانسه باشد؛ وصله‌ای ناجور است. دنبال بهانه‌ای بودند که روسیه را کنار بگذارند، درحالی‌که روسیه و منابع بسیار قوی آن به‌ویژه منابع گازی و هیدروکربنی‌اش، برای اروپا بسیار مهم و بلکه استراتژیک بود، یعنی هیچ کشوری به‌اندازه روسیه برای اقتصاد و صنعت اروپا جنبه تکمیلی نداشت. کاملاً مکمل بود و برای همین است که بعد از این که روسیه تحریم می‌شود، واردات گازش با انفجار خط گازی مختل می‌شود. اروپا مخصوصاً آلمان دچار مشکلات عدیده اقتصادی معیشتی و صنعتی می‌شود.

طرد به بهانه ناهماهنگی تمدنی

علی‌رغم مکمل بودن روسیه برای G7 یا برای مجموعه اروپا و یا اتحادیه اروپا که حتی حالت استراتژیک داشت، این ناهماهنگی تمدنی که البته یکی از عوامل است، منجر به این شد که روسیه طرد شود. برای اینکه بفهمیم چرا روسیه طرد می‌شود لازمه‌اش تصور عام اروپایی‌ها از این کشور است. در تحلیل این طرد تمدنی باید به این توجه داشت که اروپایی‌ها دائماً در حال طرد تمدنی کشورهایی‌اند که مانند خودشان نیستند یا به تعبیری، دیگری تعریف می‌شوند، یعنی در این شرایط دیگر فقط موضوع، موضوع مسائل سیاسی و اقتصادی نیست.

نوع دیگر این اتفاق با درصد کمتری مسئله ترکیه و اتحادیه اروپاست. ترکیه به عنوان یک کشور و به عنوان ظرفیت‌هایی که به لحاظ صنعتی، جغرافیایی، طبیعی، تاریخی و حتی انسانی‌ای که دارد، به دلایل مختلف حضورش در اتحادیه اروپا به نفع اتحادیه است اما اگر شما بحث‌هایی را که موافقین و مخالفین الحاق ترکیه دارند، بررسی کنید. واقعیتش این است که موافقین دلایل مفهوم و قابل قبول‌تری دارند. علت اینکه پذیرفته نشد و بعد ترک‌ها خودشان دریافتند بالاخره هم پذیرفته نمی‌شوند، مسئله تمدنی بود. این عامل هم متعلق به یک دین، میراث و تمدن دیگر است. به اصل موضوع برگردم. در گذشته اینجور نبوده ولی در حال حاضر موضوع تمدنی و اینکه به هر صورت میان اعضا هماهنگی وجود دارد یا وجود ندارد یک عامل و یک عامل بسیار تعیین‌کننده در این جذب‌ها یا در دفعی است که صورت می‌گیرد.

موضوع سوم این است که دلیل این نکاتی که وجود دارد چیست؟ یعنی این مسئله تمدنی چرا این‌طور مطرح شده است؟ قبل‌تر یک نکته را اشاره کنم، یک اصطلاحی هست، در حال حاضر (حداقل در ۲۰ سال اخیر) در بین فرنگی‌ها خیلی مطرح می‌شود آن هم این است که خودشان را در نظر می‌گیرند و باقی ملل مقابلشان تعریف می‌شوند. از خودشان یک تعریفی دارند و هر آن کس که خارج از این تعریف است، دیگری است. این موضوع کم و بیش ریشه اصلی موضوع تمدنی است که براساس آن یک کشور در جایی جذب می‌شود و یا یک کشور دفع می‌شود.

در اینجا باید بپردازیم به اینکه ملت - دولت‌های فعلی چگونه شکل گرفتند و این فضا چه فضای فکری، سیاسی و چه انتظاراتی ایجاد کرده است. روابط بین‌الملل عمدتا محصول قرارداد معروف وستفالی است که در وستفالی در اواسط قرن ۱۷ بین کشورهای اروپایی -غیر انگلیس و لهستان- منعقد می‌شود. این داستان معلول چه مقدمه‌ای است؟ مقدمه‌اش برمی‌گردد به جنگ‌های سی‌ساله مذهبی در داخل اروپا مخصوصا اروپای مرکزی. جنگ‌های سی‌ساله ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ جنگی خونین بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها بود. بعضی از واحدهای سیاسی همچون آلمان در آن دوران کشور رسمی به حساب نمی‌آمدند. جنگ مداوم شده بود و به تعبیر امروزی در امور داخلی همدیگر دخالت می‌کردند. قرارداد وستفالی همه آن چه که به عنوان واحد سیاسی وجود داشته را به رسمیت می‌شناسد. یعنی چه آن واحد پروتستان باشد، چه کاتولیک باشد، چه قلمرو وسیعی داشته باشد مثل فرانسه، چه قلمروهای کوچکی داشته باشد، همه آن‌ها را در آن دوران به رسمیت می‌شناسد و دولت‌هایی که در این کشورها حاکمند، دارای استقلال و حاکمیت بوده و می‌توانند در مورد سرنشینانشان تصمیم بگیرند و کسی حق دخالت در امور داخلی آن‌ها را ندارد. این خلاصه‌ای است که بعد از جنگ‌های سی‌ساله و در جریان قرارداد وستفالی به رسمیت شناخته می‌شود. تولد دولت - ملت از اینجاست که به هر صورت هر قلمرو حکومت و حاکمیتی دارد و آن حکومت و حاکمیت می‌باید به رسمیت شناخته شود؛ مستقل است و نباید در امور داخلی‌اش دخالت شود. این هسته اولیه است. بعد از این تاریخ مربوط به همان اواسط قرن ۱۷ می‌شود. حدود صد سال بعد یا صد و خرده‌ای سال بعد انقلاب فرانسه اتفاق می‌افتد.

در انقلاب فرانسه موضوع ملت، موضوع شهروندی، تساوی افراد در برابر قانون و اینکه همه از آزادی برخوردارند و مسائل دیگری که مربوط به انقلاب فرانسه است، مطرح شده و به سرعت به کل اروپا منتقل می‌شود. لذا مسئله شهروندی، حقوق شهروندی و ملت به این معنی که در دوران وستفالی تعریف می‌شود، بیشتر یک مسئله اعتباری است. یعنی افرادی که در یک چهارچوب مرزی زندگی می‌کنند، سعی می‌کنند تبدیل به یک واقعیت شوند. به این معنی مردمی که تاریخ مشترک، زبان مشترک، دین مشترک، منافع و مصالح مشترک و ایده‌های مشترک دارند یک ملت تعریف می‌شوند. اوج ملت‌سازی هم مربوط به همین داستان انقلاب کبیر فرانسه می‌شود که کل اروپا را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

از اوایل قرن ۱۹ با توجه به شرایطی که هم در اروپا و هم در قلمروهای مستعمراتی اروپایی‌ها وجود دارد، این مجموعه یک نوع ناسیونالیسمی را در اروپا ایجاد می‌کند. آن ناسیونالیسم به این معنی است که نخبگان، روشنفکران و افراد وطن‌پرست، سعی می‌کنند برای خودشان یک ملتی را تعریف کنند. یکی از این افراد یا اطرافیان، گاریبالدی است. او کسی است که ایتالیا را به صورت یک کشور واحد در می‌آورد. یک جمله جالب دارد. می‌گوید که ما کشور ایتالیا را ساختیم، الان باید ایتالیایی‌ها را ایجاد کنیم. ایتالیایی ایجاد کنیم یعنی افرادی با فرهنگ، خصوصیات و تفکر ایتالیایی در داخل این کشور باشند. این مجموعه عملا مفهوم «Nation state» را شکل می‌دهد. یعنی کسانی که در داخل یک کشور هستند و این افراد به هر صورت شهروندان آن کشورند، دارای حقوق و وظایفی‌اند. به این ترتیب مفهوم دولت - ملت شکل می‌گیرد. این جریان ادامه پیدا می‌کند. پس از جنگ دوم جهانی به جامعه بین‌الملل و بعد سازمان ملل می‌رسد. همه این اتفاقات عملا ادامه آن فکری است که از وستفالی شروع می‌شود، تکامل پیدا می‌کند؛ تحول پیدا می‌کند و به پیش می‌آید. کم و بیش تا قبل از جنگ اول جهانی، این یک جریان اروپایی است ولی بعد دیگر این جریان یعنی این تفکرات و این جریان‌ها و این ذهنیت‌ها و این انتظارات، جنبه عمومی و جهانی پیدا می‌کند. این جریان یعنی این مجموعه میراثی، به نوعی است که فقط خودش را به رسمیت می‌شناسد. دیگران را حالا چه تمدن‌های دیگر چه فرهنگ‌های دیگر، عملا به رسمیت نمی‌شناسد. یعنی تحمل نمی‌کند که یک دولت و یا یک کشوری بخواهد بر اساس معیارهای خاص خودش عمل کند. یک مجموعه عرف، رفتار، عادت، فرهنگ، قوانین و ضوابط وجود دارد که این کم و بیش حالت جهانی و عمومی پیدا می‌کند. چنانکه گفتم، با آن ویژگی اروپای مرکزی و غرب مرکزی تلفیق می‌شود و این جریان آن را تشدید می‌کند. لذا به دیگر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها توجهی ندارد و عملا با آن مخالف است. اولین بار است که چین به صحنه می‌آید و این موضوع را به چالش می‌کشد. چین هم به چالش می‌کشد، باقی کشورها هم به چالش می‌کشند. چین دارای قدرتی است که بتواند حرف خودش را در صحنه جهانی مطرح و از آن دفاع کند و پای آن بایستند. در مواردی شاهدیم که این مجموعه عرف، عادت و قوانین به چالش کشیده می‌شود، آن‌طور که چین مؤثر است، باقی کشورها مؤثر واقع نمی‌شوند. چیزی که از چین تلقی می‌شود مربوط به این است که چین هم باید همان‌طور که دیگران عمل می‌کنند عمل کند اما تفاوت‌هایی در اقدامات وجود دارد. به همین جهت در پی بررسی عواملی‌اند تا دلیل این تفاوت را بفهمند. این تفاوت‌ها به جهت تمدن و معیارهای تمدنی سیاست داخلی و سیاست خارجی است که چین دارد. این قدرت تمدنی توان تغییر و ایجاد آن را دارد اما دیگر کشورها این توان را ندارند.

اما اصل موضوع در چیست؟ اصلا مسئله این نیست که فقط دولت - ملت شکل گرفته است. مسئله این است که یک فرهنگ عمومی در ادامه تحولات شکل گرفته و حالا خودش تحول‌آفرین است. تمدن - دولت‌ها ادامه تحولات دیگران نیستند و اروپای مرکزی مانع از این است که دیگران را به رسمیت بشناسد. زمانی به رسمیت می‌شناسد که کاملا تابع شوند. مثل ژاپن موجود، هر آن چه را که وجود دارد می‌پذیرد و این حالت بعد جنگ جهانی دوم اتفاق می‌افتد. بعد از جنگ جهانی دوم این جریان را خیلی کم می‌بینید و یک عامل بین این عوامل همین تفاوت‌های تمدنی است.

با توجه به تجربه و حضور شما در ایتالیا سؤال من این است که ایتالیا به عنوان وارث امپراتوری روم و مهد رنسانس می‌تواند مصداق دولت - تمدن باشد؟

امپراتوری روم تا قبل از ۳۲۴ یک امپراتوری واحدی است. پس از انتقال پایتخت به قسطنطنیه می‌آید به دو بخش تقسیم می‌شود؛ اروپای شرقی یا بیزانس و اروپای غربی یا اروپای غیرشرقی. لذا می‌توانیم این‌طور بگوییم که ما یک اروپای رومی کاتولیکی داریم و یک اروپای بیزانسی ارتودوکسی. مجموع اروپای کاتولیکی و رومی میراث‌دار آن امپراتوری روم است. البته کم و بیش در همه‌شان این میراث وجود دارد اما نسبتش فرق می‌کند. مثلا در ایتالیا خیلی قوی‌تر ست. در اتریش ضعیف‌تر است. در کشورهای شمال اسکاندیناوی، شمال اروپا یا غرب اروپا مانند هلند، دانمارک یا انگلیس هم به نوعی ضعیف‌تر است. اما اگر بخواهیم بگوییم که چه کسانی میراث رومی‌ها هستند، یک بخشی از آن بیزانسی است که مربوط به شرق اروپا و روسیه و یونان است و یک بخش آن هم که گفتم اروپاست. البته نسبت وامداری بخش‌های مختلف اروپا نسبت به این میراث رومی کاتولیکی یکتا نیست. مخصوصا در آنجا که شاخه‌های پروتستانی ایجاد می‌شود متفاوت‌تر است. اگر چه پروتستانتیسم هم عملا منشعب شده‌ای از همین تمدن رومی کاتولیکی است. پس به هر صورت ایتالیا به تنهایی نیست. مجموعه اروپای غیر شرقی، آن است که میراث‌دار است. اگرچه مرکزیت در ایتالیاست اما به دلایل خاصی ایتالیایی‌ها خیلی احساس تعلق نسبت به تمدن خودشان ندارند. در این مورد مثل ما ایرانی‌هایند. ما ایرانی‌ها هم خیلی نسبت به تمدنمان حساس نیستیم. ایتالیایی‌ها هم مثل خودمانند. خیلی حساس نیستند. اما اجمالا مجموع اروپای غیرشرقی میراث‌دار تمدنی رومی هستند.

با توجه به مطالبی که گفتید پس دولت - تمدن‌ها به عنوان بازیگران تجدیدنظرطلب در نظام بین‌الملل شناخته می‌شوند. نسبت به نظم موجود نقد دارند، چالش‌های ژئوپلتیکی دارند و نسبت به وضعشان منتقدند. اساسا این گزاره درست است که ما بخواهیم بگوییم دولت - تمدن‌ها نظم نظام بین‌الملل را به چالش می‌کشند و نوع نگاه و مواجهه متفاوتی دارند؟

بله، همین‌جور است. یک کشوری مانند چین یا روسیه به ویژه چین در این گزاره‌ای که گفتید صادق است. کشوری مانند ترکیه در حال شکل گرفتن و قدرت یافتن است؛ ولی یک کشور مانند هند خیلی در این زمینه فعال نیست. خودش را دولت - تمدن می‌داند ولی این دولت - تمدن بیشتر مصرف داخلی دارد، در سیاست خارجی‌اش خیلی منعکس نیست. اینکه به هر صورت با نظام بین‌الملل نوعی چالش دارند کم و بیش این وجه مشترک همه‌شان است اما همه‌شان به یک اندازه و به یک دلیل نیست. در چین یک صورت است، در روسیه به شکل دیگری است، در کشوری مانند هند یا ترکیه به دلایل دیگر است و اجمالا ترکیه از کشورهایی است که کم و بیش می‌خواهد توان به چالش کشیدن را پیدا کند و احتمالا پیدا هم خواهد کرد.

سؤال بعدی را ناظر به کشور ترکیه می‌خواهم بپرسم. با توجه به مباحثی که در مورد شکل‌گیری دولت - تمدن‌ها فرمودید، تا چه حدی گزاره‌های فرهنگی بر این مفهوم تأثیرگذار است و سؤال بعدی این است که با توجه به تخصص جنابعالی به نظرتان تا چه میزان این مفهوم برآمده از نزاع‌های ژئوپلتیک است؟ ترکیه دولتی است که با یونان اختلافات مرزی دارد و سال‌هاست که در این مسئله با هم درگیرند. تحلیل این دست مسائل در چهارچوب همان دولت - تمدنی می‌گنجد؟ یا از سوی دیگر می‌دانیم که ترکیه علاقه‌مند بوده که به اتحادیه اروپا بپیوندد اما کشورهایی مثل فرانسه و آلمان مخالفان پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا بودند. به نظر شما مسائل فرهنگی و هویتی در شکل‌گیری مفهوم این دولت - تمدن‌ها با مصداق ترکیه مؤثر است؟

خیلی موارد روابط متقابلی دارند. یعنی همدیگر را تشدید و یا احیانا تضعیف می‌کنند. در مورد ترکیه می‌باید بررسی‌های متعددی صورت بگیرد که اصلا ترکیه یعنی چه و تمدن عثمانی چگونه است؟ میراث آتاتورک بعد عثمانی به چه صورت است و اصلاهویت ترکی به چه معنی است؟ لذا این یک موضوع ریشه‌ای است. اما به طور خلاصه چند تا موضوع در مورد ترکیه وجود دارد که باید مد نظر قرار دهیم. اولین مسئله تمایل الحاق به اتحادیه اروپاست که از دهه ۶۰ و عمدتا دهه ۷۰ قرن به آن ورود داشته است. این تمایل به الحاق نوعی آمادگی در ترک‌ها ایجاد کرد. توصیه‌ها، پیشنهادات و دستورالعمل‌هایی که اتحادیه در زمینه تفکیک قوا، آزادی‌هایی که به حقوق بشری در زمینه قوه قضاییه وجود دارد و اقتصاد باز و آزاد به مردم ترکیه تحمیل کرد. در همین راستا دولت، مردم و رسانه‌ها تعهداتی را قبول کردند. این خودش در جهش دادن ترکیه به لحاظ اقتصادی، اجتماعی و خیلی مسائل دیگر تأثیر داشت. مورد دوم آن مشکلات دائمی و لاینحل این کشور با یونان است. این مسائل کم و بیش مانند مشکل میان پاکستان و هند است. مشکل پیچیده تاریخی و تمدنی است. این مشکل با یونان ویژگی‌هایی را در هویت ترکیه ایجاد کرد. طبیعی بود که در این مشکل اروپایی‌ها به دلیل قرابت فرهنگی‌شان به یونان، طرف او را می‌گرفتند، چراکه یونان مادر تمدن اروپایی است؛ فلذا همه در کنار یونان بودند و این مشکل با ترکیه در شکل دادن هویت این کشور در مقابل اتحادیه اروپا مؤثر واقع شده بود.

موضوع سوم موضوع ارامنه است. این موضوع هم به نوعی ولی با شدت کمتری نسبت به یونان مسئله مهمی در تشکیل روحیه دولت - تمدنی ترکیه است. موضوع چهارم اظهار علاقه ورود ترکیه به اتحادیه است که در مقابل آن‌ها ترکیه را سرکار گذاشتند. همین هم در تشکیل غرور ترکی و تشدید غرور عثمانی و تقویت هویت ترکی ملی تأثیرگذار بود. لذا نمی‌توانیم ترکیه را به صورت مجرد ارزیابی کنیم. چگونه این کشور تبدیل به دولت-تمدن شد و این دولت - تمدن‌ها تا چه مقدار متأثر از تاریخ ترکیه و عثمانی است؟ مجموعه عوامل فراوانی در این وسط دخالت داشت، دارد و خواهد داشت که همه این عوامل منجر به تولید این جریان تمدنی می‌شود.

تبعات طرد شدن از اروپا

این جریان را با نسبت کمتری در چین هم داریم و با نسبت بیشتری در روسیه شاهدیم. روس‌ها بعد از اینکه مورد بی‌مهری و توهین قرار گرفتند، سعی کردند به تئوری‌های جدیدی در این زمینه که تمدن اوراسیایی‌اند و ویژگی‌های ضدغربی در بین کشورهای مختلف دارند، بیشتر اهمیت دهند. شاید غیر از ایران هیچ کشوری تا این حد مواضع ضدغربی نداشته باشد. این ویژگی در روسیه خیلی عجیب است. روسیه پیش از طرد شدن اینجور نبود. توهین و تحقیرهایی که علیه روسیه انجام شد، این کشور را در جریانی قرار داد که معنایی جدید از خودش ارائه بدهد؛ ناسیونالیسم روس، مسئله اوراسیایی و مخصوصاً ویژگی‌های ضد انگلوساکسونی‌شان ناشی از همین تحقیر است. به اعتباری تکیه این کشور به ارتودوکسی و صوفی‌گری ارتودوکسی ناشی از این روحیه بود. به اصل موضوع برگردم. سوال شما در مورد ترکیه است. می‌خواهم بگویم این موضوع دولت - تمدن و اینکه مردم، حاکمیت، رسانه‌ها و نخبگان به تمدن توجه می‌کنند، صرفا به دلیل خود مسائل تمدنی نیست که مثلا تمدن چندهزارساله معتبری دارند. مقدار قابل توجهی از آن به خاطر شرایطی است که ایجاد می‌شود و آن‌ها را به گذشته‌شان سوق می‌دهد. آن‌ها به ارائه تفسیر جدیدی از گذشته‌شان سوق داده شده‌اند. یعنی تفسیری را که به درد وضع موجود، جوانان و یا نسل جدیدش بخورد، ارائه می‌دهد.

تفاوت دولت - ملت‌ها و دولت - تمدن‌ها سؤال بعدی ماست. همان‌طور که اشاره فرمودید ممکن است برخی از کشورها توأمان که دولت - ملت هستند، دولت - تمدن هم خوانده شوند. سؤالی که مطرح می‌شود در مورد گستره فرهنگی این دولت - تمدن‌هاست. دولت - ملت‌ها محدود به مرزهای سیاسی خودشانند. اما دولت - تمدن‌ها تأثیر فرهنگی خودشان را فراتر از مرزهای سیاسی‌شان می‌دانند و می‌خواهند فراتر از مرزهایشان تعریف کنند. سؤالی که مطرح است این است که کشور چین به عنوان کشوری که یک دولت - تمدن به شمار می‌رود، هویت خود را در عرصه جهانی تبلیغ نمی‌کند. اما آمریکا دقیقا نکته مقابل است. مثلا ما در همه کشورها آموزشگاه‌های زبان انگلیسی را می‌بینیم اما زبان چینی را نمی‌بینیم. به نظر شما چین فعلی در چه شرایط فکری قرار دارد و آیا می‌تواند در آینده روایت و هویت جدیدی از خود در نظام بین‌الملل ارائه بدهد، به گونه‌ای که رویکردها و هنجارهای خودش را در جهان جا بیندازد؟

به هر صورت قدرت، وسوسه نفوذ را می‌آورد. این طبیعی است. اینکه کشوری قدرتمند شود و یا کشوری مانند چین باشد، می‌خواهم بگویم طبیعی است که حالت سیطره‌طلبانه پیدا کند. این ربطی به بحث دولت - ملت و یا دولت - تمدن ندارد. این نفس قدرت به ماهو قدرت است که تمایل به سیطره و بسط نفوذ دارد. حتی قدرت ویژگی سوءاستفاده هم دارد و این ربطی به دولت - تمدن ندارد. این مربوط به ویژگی قدرت و عوارض ناشی از قدرتمند بودن است که اگر یک عامل کنترل‌کننده نداشته باشد، دیگر فرقی ندارد که این قدرت دولت - ملت است یا دولت - تمدن و سیاستی که اشاعه می‌دهد، قدرت فرهنگی است یا قدرت سیاسی و یا اقتصادی.